

کرده‌اید. «فمن بین مستعبد مقهور»؛ گروه‌هایی از مردم، برده اینان شده‌اند و مثل برده‌های مقهور و شکست‌خورده، در زیر دست و پای آنان له می‌شوند. «و بین مستضعف علی معیشته مغلوب»؛ عده‌ای هم مستضعف و فقیر و بیچاره‌اند و نان شبشان را هم نمی‌توانند تهیه کنند. «يَتَقَلَّبُونَ فِي الْمُلْكِ بآرائهم.» آن‌ها هم هرگونه می‌خواهند، حکومت می‌کنند و این محرومین بیچاره در این جامعه، بی‌پناهند. «فی کلّ بلد منهم علی منبره خطیب یصقع.» در هر شهری عده‌ای را گماشته‌اند که افکار عمومی را بسازند و به مردم دروغ بگویند. «فأیدیههم فیها مبسوطة و الناس لهم خول.» دستشان کاملاً باز است و مردم هم زیر دست و پای این‌ها دست‌بسته افتاده‌اند و نمی‌توانند از خود دفاع کنند. «لا یدفعون ید لا مس.» مردم نمی‌توانند دستی را که به سمتشان می‌آید تا به آن‌ها زور بگویند، عقب بزنند و قدرت دفاع از خود ندارند. شما همه این صحنه‌ها را می‌نگرید و بر نمی‌آشوبید که چرا فقرا و محرومین در شهرها بی‌پناه و گرسنه افتاده‌اند؟ «جبار عنید علی الضّعفة شدید.» اینان عده‌ای آدم‌های ستمگر و معاندند. صاحبان قدرتی هستند که علیه ضعفا و محرومین بسیار خشن عمل می‌کنند و به روش غیراسلامی حکومت می‌کنند و متأسفانه بی‌چون و چرا هم اطاعت می‌شوند؛ در حالی که نه خدا را می‌شناسند و نه آخرت را قبول دارند: «مطاع لا یعرف المبدئ و المئید فیها عجبا.» واقعا عجیب است. چرا من تعجب نکنم؟ تعجب می‌کنم از شما که این زمین زیر پای ظالمان، صاف و پهن و رام است و حتی یک پستی و بلندی پیش پایشان نمی‌بینند که لا اقل یک‌بار زمین بخورند و جامعه اسلامی، بی‌دفاع زیر گام آنان افتاده است. یک عده غاش و خائن، حکومت می‌کنند، عده‌ای باج‌بگیر ستمگر حکم می‌رانند «و عامل علی المؤمنین بهم غیر رحیم.» و کارگزاران حکومت هم بویی از عاطفه و مهربانی و انسانیت نبرده‌اند و شما باز هم ساکتید.»

امام در پایان همین منبر می‌گویند:

«خدایا، تو می‌دانی که این قیام ما، لَه‌لَه زدن برای سلطنت، تنافس در قدرت و گدایی دنیا و شهرت نیست؛ بلکه تنها برای سر پا کردن نشانه‌های دین تو قیام کرده‌ایم. این علامت‌های راهنمایی و تابلوهای راه را انداخته‌اند و من می‌خواهم دوباره این تابلوها را - که راه دین را نشان می‌دهد - بر پا کنم.»

قیام من برای این است که مردم گیج و گمراه شده‌اند و باید آگاه شوند و باید خون‌مان را به صورت این خواب‌زده‌ها بپاشیم تا بیدار شوند.»

در زیارت شهدای کربلا هم آمده است که «مردم اینک در حیرت و ضلالت‌اند و دیگر تحلیلی از اوضاع ندارند که چی‌به‌چی است و خون شما، تحلیل شفافی از اوضاع به مردم، ارائه کرد و مردم از حیرت و ابهام خارج شدند. حسین (علیه السلام) می گوید: من می‌خواهم دوباره مردم بفهمند که چه خبر است؛ ولو خون من ریخته بشود. خدایا، من برای دوباره سر پا کردن نشانه‌های دین تو و اصلاح علنی در سرزمین تو قیام کرده‌ام. امام (علیه السلام) به «اصلاح علنی»، اشاره می‌کنند؛ یعنی اصلاح یواشکی و قابل تحریف‌نه؛ بلکه اصلاح علنی و ظاهر، می‌کنیم تا بندگان مظلوم تو، امنیت پیدا کنند، مردم، امنیت اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی بیابند و به حدود و احکام و قوانین تو و سنت پیامبر تو در حکومت، عمل بشود که اکنون عمل نمی‌شود. و خطاب به اصحاب فرمود: بعد از همه این حرف‌ها اگر شما حضار و هم‌پیمانان و هواداران یاریمان نکنید، بدانید که این ستمگران بیش از این بر شما مسلط خواهند شد و آن قدر پیش می‌روند تا نور پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را به کلی خاموش کنند. در هر صورت، اگر به ما نپیوندید، خدا ما را بس است (حسبنا الله و نعم الوکیل). من با شما اتمام حجت کردم؛ حال آن که می‌دانم که نمی‌آیید. گفتم و می‌دانم که شما جهاد نخواهید کرد.

سؤال بعدی این است که از آغاز خروج اباعبدالله (علیه السلام) از مدینه تا ورود به مکه و سپس در مکه چه وقایعی اتفاق افتاد؟ چه افرادی در این وقایع چه نقش‌هایی داشتند؟ به عبارت دیگر می‌خواهیم به تیپ‌شناسی افراد و شناخت فضایی پردازیم که امام در آن از مدینه خارج شدند.

آدم‌هایی در مدینه و سپس مکه با امام مواجهه داشتند و اغلب هم ایشان را نصیحت می‌کردند که روش شما تند است و شما قدری افراطی برخورد می‌کنید و خلاصه این قدر سخت نگیرید و کوتاه بیایید، شاید فرجی برسد و مشکل حل بشود. عده‌ای هم از طرف

خلیفه، از موضع حاکمیت و دستگاه با ایشان برخورد می کردند، بعضی می خواستند ایشان تسلیم شوند و حتی الامکان درگیری نشود و بعضی نیز از ابتدا به دنبال درگیری می گشتند تا حسین بن علی (علیه السلام) سریع تر کشته شود. در این جا بهترین روش برای تیپ شناسی این است که ما چند نفر از این ها را نام ببریم و نحوه مواجهه آن ها با سیدالشهدا (علیه السلام) را در مدینه و مکه گزارش کنیم.

یکی از نمونه ها و اولین نمونه که باید به آن پرداخت، غیر از ولید که حاکم مدینه بود، مروان است. وقتی سیدالشهدا (علیه السلام) تصمیم گرفتند که از مدینه به سمت مکه خارج شوند، مروان از طرف دستگاه آمد که محکم کاری کند و به شدت برخورد بکند و امام را مجبور به بیعت یا بازداشت کنند. حتی در صورت امکان می خواستند ایشان را همان جا از پا در بیاورند. ولید، فرد شناخته شده ای است و الان در مورد او نمی خواهم بحث کنم و در این قضیه هم نمی خواست خیلی درگیر شود و از سر عافیت طلبی و عیاشی، مایل بود که ماجرا به نحوی زودتر و بی دردسر خاتمه یابد؛ اما مروان برخورد کرد. شما مروان را در چهار مقطع از تاریخ صدر اسلام در نظر بگیرید. مروان، داماد خلیفه سوم و از کسانی است که خیلی صدمه معنوی و سیاسی به خلیفه سوم زد و وجهه او را در افکار عمومی خراب کرد و در سوءاستفاده هایی که در اواخر حکومت ایشان شد، دست داشت و در قضیه شورش مدینه هم که به کشته شدن خلیفه سوم انجامید، روش مشکوکی را پی گرفت و تحلیل های مختلفی در مورد نقش مروان در آن قضیه هست. البته خودش هم در آن درگیری ها مجروح شد. مقطع دوم، زمان حکومت حضرت امیر (علیه السلام) است که مروان، جزء سران جنگ جمل بود که درگیر می شود و با حضرت امیر (علیه السلام) می جنگد؛ اما پس از شکست در جنگ، اسیر می شود. اتفاقا حسن و حسین (علیه السلام) از کسانی هستند که برای مروان نزد حضرت امیر (علیه السلام) به احترام این که داماد خلیفه بوده و بنابر این مصلحت که فتیله اختلافات پایین بیاید، شفاعت می کنند. پس این آدم در جنگ جمل، اسیر شده و همین حسین بن علی (علیه السلام) او را شفاعت کرده و حضرت امیر (علیه السلام) هم

آزادش کرده است. مقطع بعدی، رحلت امام حسن مجتبی (علیه السلام) است. وقتی ایشان مسموم و در توطئه مشترک باند معاویه و خوارج، شهید می شوند، جنازه امام را که مؤمنین برای دفن در مسجد النبی و در کنار پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) بردند، یکی از کسانی که جلوی جنازه و تشییع کنندگان ایستاد و مسلح و درگیر شد و حتی به پیکر مطهر امام حسن (علیه السلام) تیراندازی کردند و به تابوتش تیر انداخت و اجازه نداد امام حسن (علیه السلام) کنار جدش پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) دفن شود، همین مروان است که آنجا سیدالشهدا (علیه السلام) با او درگیر می شوند؛ منتها چون امام حسن (علیه السلام) وصیت کرده بودند که بر سر این مسائل جزئی درگیر نشوید و دشمن به دنبال بهانه است تا شما را همین جا در نطفه، خفه و سرکوب کند، از این مسائل بگذرید و نبرد را به وقتش بگذارید، سیدالشهدا (علیه السلام) کوتاه آمدند و پیکر امام حسن (علیه السلام) را در بقیع دفن کردند. موقعیت دیگر، قضیه تبعید ابوذر است که قبلا اشاره کردیم. آنجا هم باز بین مروان و سیدالشهدا (علیه السلام) درگیری می شود تا سرانجام به موقعیت اخیر می رسیم که مروان به مدینه می آید و مأموریت دارد که در مورد امام حسین (علیه السلام) سخت گیری کند و ایشان را مجبور به تسلیم در برابر دستگاه کند.

مروان فشار آورد تا همان جا بیعت بگیرد؛ اما سیدالشهدا (علیه السلام) فرمودند:

«شما بیعت پنهانی که از من نمی خواهید و من هم یواشکی با کسی بیعت نمی کنم و معامله خصوصی با هم نداریم و من حرف آخر را علنی پیش چشم مردم خواهم زد».

آنجا امام و عده‌ای از یارانشان مسلح بودند و سلاح‌ها را زیر لباس‌هایشان مخفی کرده بودند. امام با بیست - سی نیروی مسلح به سوی دستگاه حکومت آمده و خطاب به یارانشان گفته بودند که وقتی من وارد شدم، اگر درگیری شد یا حادثه‌ای مشکوک پیش آمد یا من صدایتان کردم، مسلحانه به داخل مقر حکومت بریزید و درگیر بشوید؛ البته تا حدی که ما بتوانیم بیرون بیایم؛ نه در حدی که درگیری از طرف ما شروع شده باشد.

سیدالشهدا (علیه السلام) تسلیم نمی شوند و در مقر حکومت، بیعت نمی کنند. می فرمایند من تا فردا صبح، پاسخ نهایی شما را خواهم داد. ولید می پذیرد؛ اما مروان مخالفت می کند و به ولید می گوید: نه، اگر حسین (علیه السلام) از اینجا بیرون برود، دیگر دستت به او نمی رسد. باید همین اکنون او را بکشیم یا از او بیعت بگیریم. آن جا هم امام حسین (علیه السلام) با مروان درگیر می شوند و حتی در برخی منابع نقل شده که ایشان یقه مروان را گرفتند و او را به دیوار کوبیدند و فرمودند هر کس جرئت آن دارد که بر روی ما اسلحه بکشد، بکشد؛ یعنی تهدید کردند که اگر سلاح بکشید؛ نمی گذارم از اینجا زنده بیرون بروید. مروان به اجبار کوتاه آمد؛ ولی گفت و گویی که از سیدالشهدا (علیه السلام) و مروان نقل شده، گفت و گوی جالبی است.

امام حسین (علیه السلام) به مروان می گویند:

«تو در چه خانه‌ای بار آمده‌ای؟! پدر تو - حکم - کسی بود که در مدینه به نفع دشمنان پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و مشرکین در پشت جبهه، جاسوسی می کرد. بعد لو رفت و پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) می خواست به شدت مجازاتش کند؛ اما عده‌ای شفاعت کردند و پیامبر تخفیف داد و تبعیدش کرد. پدر تو، در زمان پیامبر، جاسوس و ضد انقلاب بود و از پشت به ما و به اسلام ضربه زد و پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) او را تبعید کردند. پدر تو جزء مطرودین اسلام و طرد شده‌های شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بود.

بعد از پیامبر و در دوران بعد، این مطرودین که شخص پیامبر، آن‌ها را ضد انقلاب و ملعون خواند و نفی و طردشان کرد، دوباره به درون دستگاه حکومتی برگردانده شدند و به فاصله بیست - سی سال بعد، دوباره خود یا فرزندان‌شان به درون ساخت قدرت برگشتند و از جمله آن‌ها همین مروان است که خیلی هم در صحنه‌های مختلف، نقش ایفا کرد. چنین افرادی در دهه دوم و سوم حکومت اسلامی جزء مقام‌های مهم نظام، شدند. توجیه هم این بود که اکنون شرایط، عوض شده و خیلی هم سخت‌گیری نباید کرد و با عفو عمومی باید مخالفان اسلام هم امکان ورود به حکومت را پیدا کنند؛ حال آن که می‌دانیم معنای عفو

عمومی، این نیست که چنان کسانی برگردند تا حکومت را به دستشان بدهیم؛ ولی آنان به درون حکومت و بر سر مشاغل حسّاس، نفوذ کردند. این جا نباید مغالطه شود. اگر می خواهید مخالفان را جذب بکنید و آنان هم از مواضع غلط خود کوتاه آمده‌اند و در مخالفت با اسلام، تجدیدنظر کرده‌اند، این که ما ببخشیم و اجازه دهیم به زندگی عادی خود برگردند و زیر سایه حکومت اسلامی، زندگی عادی کنند، عیبی ندارد و این البته مقتضای اخلاق اسلامی هست و پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) هم چنین کردند و باید هم چنین کرد. یعنی اگر کسی با ما مخالف بوده، نباید بگوییم خودت و هفت پشتت حق نفس کشیدن ندارید. نه، اگر خود را اصلاح کرد و تجدیدنظر کرده و درگیر نمی‌شود و با اسلام، مبارزه نمی‌کند، او را می‌توان بخشید. عفو اسلامی، همین است و پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) هم پس از فتح مکه، همه دشمنان را عفو کردند؛ به جز چند نفری که فرمودند هر کس آنان را هرجا یافت، بکشد. از جمله، یکی دو شاعر هتاک بودند که علیه پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و اسلام، شعر می‌گفتند و مبارزه فرهنگی می‌کردند. این‌ها از جمله کسانی بودند که پیامبر عفویشان نکردند؛ ولی همه دشمنان حتی ابوسفیان - رهبر مشرکین - را عفو کردند. عفو، لازم است اما اگر مخالفان سابق اسلام، نظریاتشان تغییر نکرده و با همان افکار سابق هم‌چنان مخالف نهضت هستند و ما آن‌ها را وارد حکومت کنیم، این دیگر یک انحراف و خیانت است. این اتفاق متأسفانه در صدر اسلام افتاد و جای صاحبان انقلاب و دشمنان انقلاب در حکومت اسلامی، تغییر یافت.

مروان آمده بود تا از فرزند پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) برای فرزند ابوسفیان، به نام اسلام، بیعت بگیرد. سیدالشهدا (علیه السلام) با مروان درگیر می‌شوند و می‌گویند:

«تو پسر تبعیدشده پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) هستی. پدر تو جاسوس بود. اینک شما دوباره حکومت را فتح کرده‌اید، ماها حذف شده‌ایم و شما همه کاره شده‌اید.» روشن است که حکومتی که کم‌کم جای چنین افرادی باشد، دیگر جای سیدالشهدا (علیه السلام) نیست. همین مروان، نقش پیچیده‌ای در حکومت اموی ایفا کرد. مدتی بعد، یزید در یکی از

عیاشی‌ها، از اسب افتاد و مرد. حدود پنج سال بعد از قضیه کربلا، مروان خلیفه شد. یعنی کل حکومت اسلام را در دست گرفت. پسر طردشده پیامبر، خلیفه شد و خودش و نسل بنی مروان تا مدت‌ها کل حکومت اسلامی و جهان اسلام را در دست گرفتند و جنایت‌هایی کردند که حسابش جداست. ائتلاف‌های سیاه و عجیب و غریب، از پله قدرت بالا رفتن‌ها، نفوذ کردن در حکومت و به تدریج، همه چیز را به دست گرفتن، سیر خطرناک و گاه خنده‌داری طی کرد. ببینید چگونه صف‌ها عوض می‌شود و جبهه‌ها جابه‌جا می‌گردند؟

امام حسین (علیه السلام) به مروان فرمودند که دستگاه، آدم‌های فاسق و بی‌تقوا را وارد حاکمیت کرده و ما با چنین دستگاهی بیعت نخواهیم کرد. ولایت و خلافت، حق ماست؛ نه شما.

گفتند که من فردا در ملاء عام، اعلام می‌کنم که ولایت و خلافت را حق خود می‌دانیم یا حق شما و امثال شما! اکنون و این‌جا در دارالاماره چیزی نمی‌گوییم. مروان آن‌جا نمی‌توانست به امام حسین (علیه السلام) نسبت دهد که تو بی‌دین و غیراسلامی هستی؛ چون این حرف‌ها دیگر نمی‌گرفت. معاویه هم که رویاهی بسیار پیچیده بود، قبل از مرگ به باند تبهکاران سفارش کرده بود که چیزهایی به حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) نسبت دهید که بچسبد و در تبلیغات سیاسی و جنگ روانی علیه آنان، در جامعه، چیزی بگویید که با آنان خیلی ناجور نباشد و مردم باور کنند و به‌خصوص در مدینه و عراق که این‌ها را می‌شناسند، هر تهمتی به آنان نزنید. چیزهایی بگویید که مردم واقعا به شک یفتند. شایعات به‌طرز پیچیده‌ای، سازماندهی و مهندسی می‌شد. آن‌جا مروان دید که به امام حسین (علیه السلام) هیچ اتهامی نمی‌تواند بزند. پس چه گفت؟ تنها چیزی که می‌تواند بگوید، تهمت «قانون‌شکنی» است. می‌گوید: شما دارید فتنه می‌کنید و می‌خواهید قانون‌شکنی کنید و در جهان اسلام تفرقه بیندازید و خشونت بورزید. چنین گفت تا با این بهانه، امام حسین (علیه السلام) را در افکار عمومی ملکوک کند؛ اما امام می‌فرمایند:

«دور شو دشمن خدا؛ که رسول خدا گفته بود هرگاه معاویه را بر منبر من دیدید، شکمش را بدرید و او را بکشید. مردم این صحنه را دیدند و دیدند

که معاویه از منبر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بالا رفت؛ اما معاویه را نکشتند و حال نوبت به شماها رسیده که از منبر جدم بالا روید. باید از همان ابتدا که زاویه انحراف باز شد، مردم با شما درگیر می شدند؛ ولی نشدند تا کار شما فاسدها بالا گرفت و مردم مدام توجیه کردند تا قدرت به تو و امثال تو و بعد به یزید رسید.»

این عبارت سیدالشهدا (علیه السلام) در مدینه و قبل از حرکت به سمت مکه گفته شده و جالب است که عین همین اتهام و برچسب را در کوفه به مسلم بن عقیل زدند که شما می خواهید فتنه کنید و درگیری و خونریزی به راه بیندازید.

یک تیپ دیگر که به آن می پردازیم، کسی به نام «احنف بن قیس» است که تیپ شناسی جالبی دارد. وقتی نهضت حسینی آغاز شد، عده ای از او هم خواستند که برویم به حسین (علیه السلام) ملحق بشویم. احنف پاسخ داد: ما این خانواده را سی - چهل سال است آزموده ایم. این ها سیاست، بلد نیستند و روش سلطنت نمی دانند؛ چون قدرت که به دستشان رسیده بود؛ نتوانستند آن را نگاه دارند.

بر اساس منطق ماتریالیستی و غیر الهی، این حرف، درست بود. وقتی قدرت آمد، باید به هر قیمتی آن را نگاه داشت؛ چنان که ابوسفیان در توصیه های درون گروهی به بنی امیه گفته بود که وقتی قدرت به دستتان افتاد، آن را مثل توپ به یکدیگر پاس بدهید و نگذارید از دستتان خارج شود. احنف هم همین منطق را می پسندید و می گفت: بینید بنی امیه چقدر زرنگ اند، همین که سر نخ قدرت به دستشان آمد تا انتهای نخ را کشیدند؛ ولی اهل بیت (علیهم السلام) که حکومت در دستشان بود، نتوانستند آن را حفظ کنند؛ چون سیاست نمی دانند و سلطنت بلد نیستند و ما هم سرنوشتمان را با این ها نباید گره بزنیم. بنابراین، از حسین (علیه السلام) فاصله بگیرید. گرچه ما دشمن حسین (علیه السلام) نیستیم، اما همراهی هم نمی کنیم و با ریسمان حسین (علیه السلام) نمی توانیم درون چاه برویم. اصلاً شاید او فردا دلش خواست که برود و کشته بشود. به ما چه؟

نمونه دیگر، «ابوبکرین عبدالرحمن» است. وقتی امام می‌خواستند از مدینه خارج بشوند، عده‌ای دلسوزی می‌کردند و آدم‌های بدی هم نبودند؛ ولی حاضر هم نبودند که مسئولیت بپذیرند. می‌خواستند هم آدم‌های خوب باشند و هم در عین حال، متوسط باشند؛ یعنی خیلی بی‌زحمت، آدم خوبی باشند. این آدم نزد سیدالشهدا (علیه السلام) آمد و گفت: آقا، شما مردم عراق را می‌شناسید. این‌ها برده دنیایند (عبیدالدنیا)، حزب باد هستند. اگر باد به طرف تو بوزد، به شما می‌گویند: بیا. و وقتی باد علیه تو بوزد، به آن سوی جبهه می‌روند. شما که این‌ها را می‌شناسید و می‌دانید که با پدرت و با حسن (علیه السلام) چه کردند. چگونه دوباره اعتماد می‌کنید و به سوی عراق راه می‌افتید؟ خواهش می‌کنم نروید.

سیدالشهدا، حرف‌های او و امثال این نصایح آقامنشانه را می‌شنیدند و می‌فرمودند:

«متشکرم. خدا پاداش خیر به تو بدهد. تو سعی خودت را کردی؛ ولی

هرچه خدا بخواهد، همان خواهد شد.»

آقا می‌خواستند این افراد را دست به سر کنند؛ چون می‌فهمیدند که این‌ها آدم‌های بدی نیستند؛ اما حاضر هم نیستند که مایه بگذارند و نمی‌توانند دل از دنیا بکنند. به این‌ها می‌فرمود: بسیار خوب! روی پیشنهاد شما مطالعه می‌کنم، فکر می‌کنم و سپس تصمیم خواهم گرفت.

نمونه دیگر، جناب محمد حنیفه - برادر ایشان - است که البته مسئله او از جهاتی با دیگران فرق می‌کند. محمد حنیفه سوابق درخشانی دارد و ایشان هم دلسوزانه چنین توصیه‌هایی کرد و وقتی مأیوس شد، به ایشان گفت: حال که شما تصمیم خود را گرفته‌اید و آماده حرکت و مخاطره شده‌اید و فکر می‌کنید که اکنون، وقت درگیری است، چرا عراق را انتخاب کرده‌اید؟! برو به مکه و آن‌جا بمان. سیدالشهدا (علیه السلام) گفت:

«اینان، حرمت مکه را نیز رعایت نمی‌کنند و مرا درون مکه هم هدف

قرار خواهند داد.»

و چنین نیز شد. یعنی دو نوبت خواستند در مکه ایشان را ترور کنند و امام حج را نیمه‌تمام گذارد و مکه را به سوی عراق ترک کرد؛ با این استدلال که اگر من این‌جا بمانم،

خون مرا می ریزند و حرمت کعبه، پامال می شود. من از مکه باید بروم. نمی خواهم حرمت خانه خدا با ریختن خون من ضایع شود. این جا حرم امن الهی است و باید امن بماند. امام حتی قبل از آمدن به مکه، این را می دانستند و پیش بینی کردند. محمد حنیفه گفت: اگر به مکه هم نمی روی، لااقل به یمن برو و از مرکز دور شو. یا اگر به یمن نمی خواهی بروی، بزن به کوه! پیشنهاد حرکت جنگ و گریز و نوعی کار پارتیزانی کرد. از این کوه، به آن کوه در گیر شو تا ببینیم چه می شود؟ شاید خدا فرجی برساند. اما سیدالشهدا (علیه السلام) فرمودند:

«برادر، به خدا اگر در سراسر دنیا هیچ پناهگاهی برای من نماند و حتی کوه ها را دیگر برای من امن نگذارند و جای امنی نداشته باشم، من با یزید بیعت نخواهم کرد.»

من نمی خواهم یک جنگ چریکی و یواشکی و مخفی راه بیندازم. من یک شورشی فراری نیستم. من می خواهم مشروعیت اینان را زیر سؤال ببرم. می خواهم بت را بشکنم. می خواهم علامت سؤال، بلکه علامت تعجب بر روی کل ماجرا بگذارم و اصلا نمی خواهم مخفیانه ضربه ای بزنم و بگریزم.

هر دو گریستند و یکدیگر را در آغوش گرفتند و سپس سیدالشهدا (علیه السلام) برای تسکین خاطر او فرمودند: شما نصیحت کردی و مشورت خود را دادی و از تو متشکرم؛ ولی ما به خواست خدا حرکت می کنیم. محمد باز هم آرام نگرفت و باز از برادر خواست که نرود یا فعلا جایی مخفی شود. امام حسین (علیه السلام) پاسخ دادند:

«من اگر داخل سوراخ مار هم بروم یا در بیابان مخفی بشوم، می آیند و مرا از سوراخ بیرون می کشند»؛ زیرا اصلا وجود من، مشروعیت اینها را زیر سؤال می برد. من اگر در سوراخ مار یا پشت صخره هم مخفی بشوم اینها، به سراغ من می آیند و فکر نکن که اگر این جا بمانم و چیزی نگویم، دست از سر من برمی دارند.»

محمد، دوباره اصرار و التماس کرد و این بار امام برای آرام کردن او فرمود: «بسیار خوب، درباره پیشنهاد شما فکر می‌کنم». می‌خواست او را دست به سر کند. سپس وصیت‌نامه‌ای نوشتند و به دست او دادند و به او فرمودند: فعلا شما وصی من باشید. در آن وصیت، به وحدانیت خدا و به رسالت و قیامت شهادت داده بودند تا فردا تکفیرش نکنند. نوشت:

«من برای ماجراجویی و افساد و ستم جدیدی قیام نکرده‌ام. این یک جنبش کور قدرت‌طلبانه و مادی بر سر دنیا نیست و من برای اصلاح جامعه و حکومت اسلامی و برای مقاومت در برابر منکرات و برای نشر معروفات قیام کرده‌ام.»

یک مورد هم جناب جابر بن عبداللّه انصاری، از اصحاب بزرگ پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و از انصار ایشان و انسان شریفی است که از امام حسین (علیه السلام) می‌پرسد: شما در دوران امام حسن (علیه السلام)، مصالحه کردید و خود شما هم ترک جنگ کردید؛ چه می‌شود که اکنون نیز همان روش را ادامه بدهید؟  
سیدالشهدا (علیه السلام) می‌گویند:

«نه، شرایط عوض شده است. «قد فعلَ اخی ذلک بامرِ اللّٰه و رسوله و انا ایضاً افعَل بامرِ اللّٰه و رسوله»؛ آن مصالحه را برادر من در آن شرایط به امر خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) کرد؛ من هم این جهاد را اینک و در این شرایط به امر خدا و رسول می‌کنم. شرایط جامعه تغییر کرده است. در آن زمان، وظیفه همان بود و اینک وظیفه دیگری داریم.»

فرمودند: ما مذاکره یواشکی و ساخت و پاخت با کسی نداریم و اصول ما روشن است. حتی وقتی عازم مکه بودند، جناب مسلم بن عقیل پیشنهاد کرد که از بیراهه برویم تا کمین نخوریم و بازداشت نشویم؛ چنان که عبداللّه بن زبیر هم شبانه از بیراهه به مکه گریخت. سیدالشهدا (علیه السلام) فرمودند: نخیر، ما از همان راه اصلی و از شاهراه می‌رویم؛ یعنی

هدف من این نیست که ضربه‌ای بزنم و فرار کنم. هدف این است که این ضربه را دقیقاً وسط معرکه و در پیشانی حاکمیت وارد بکنم و ستون فقرات این‌ها را بشکنم و البته خود من هم کشته خواهم شد. فرمود: ما از همین وسط راه اصلی می‌رویم. بعد بر سر قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) رفت تا وداع کند. گفت:

«خدایا، این قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) توست و من فرزند اویم و می‌دانی که چه وضعیتی برای ما پیش آورده‌اند. «اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَحَبُّ الْمَعْرُوفِ وَ اَكْرَهُ الْمُنْكَرِ» خدایا، من ارزش‌ها را دوست دارم و از ضدارزش‌ها بیزارم.»

سپس به زنان بنی‌هاشم و آن‌ها که نمی‌خواستند با خود ببرند، گفت: همه زنان بنی‌هاشم که قرار است در مدینه بمانند، بیایند که می‌خواهم جلسه‌ای با آن‌ها داشته باشم. همه را نشانند و فرمودند:

«قیام ما آغاز شده است و این نهضت با شیون و ناله و ذلت پیش نمی‌رود. علنی و پیش چشم مردم، حق ندارید گریه کنید»؛ یعنی ما برای کشته شدن می‌رویم.

فرمود:

«مبادا جلب ترحم کنید. ما ترحم نمی‌خواهیم. اگر گریه هم می‌کنید، آهسته و با وقار و در خانه‌ها گریه کنید.»

ایشان با این وضعیت از مدینه به سمت مکه حرکت کردند.

﴿ فضای عمومی مدینه روشن شد؛ اما آیا تیپ‌های مهمی را از لحاظ شخصیتی و تأثیرگذاری می‌توانیم در مکه مورد بررسی قرار بدهیم؟

بله، در مکه هم افراد معتابیهی از حیث شخصیت و قدر و منزلت با ایشان بحث کردند که من دو نمونه را اشاره می‌کنم.